اعوذ بالله من الشیطن الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

جادوی شیاطین (قسمت پنجم)

۱) شعر و نظم

قبل از ادامه بحث، یاد آوری میشود که متن شعر با متن منظوم فرق میکند. در این گفتارها؛ هدف ما نقد متن منظوم نیست؛ بلکه هدف نقد شعر است. شعر یعنی متنی که در حالت احساسات و یا خلسه و یا حالتهای دیگر گفته شده باشد و یا این حالات را به خواننده القا کند. حتی یک فیلم و یک آهنگ هم میتواند چنین حالتی در انسان پدید آورند و در این حالت فیلم و آهنگ هم نوعی شعر به حساب میآیند. اما یک جمله منظوم که متن خاصی را بیان می کند؛ لزوما همیشه شعر نیست. مثلا شعر نو؛ منظوم نیست؛ اما جزو شعر بحساب میآید و بشدت در احساسات سروده شده است. حتی در بعضی زبانها؛ اساسا شعر منظوم زیاد کاربردی ندارد و بیشتر شعر را در حالت نثر نوشته اند. از نظر قرآن شعر هر آنچیزی است که عقل و ذهن را بپوشاند. یک سوره بزرگ در قرآن به اسم شعراء آمده است ولی حتی یکبار از شعر و یا شاعر تمجید نشده است و در تمام موارد شعر در تقابل با وحی الهی آمده است. خدا در

قرآن شاعر را تعریف میکند. میفرماید الشعراء یتبعهم الغاوون: شعرا کسانی هستند که گمراهان از آنان پیروی می کنند. این جمله کلام خداست و کسی نمیتواند آن را توجیه کند.

۲) سحر حلال و سحر حرام!

بیشتر شعرا معتقد به سحر حلال هستند. آنها اشعار خود را سحر حلال میدانند که اهل ذوق را حال به حال میکند و آنان را سحر میکند. شهریار می گوید که :

شعر فکر ظریف را گویند / نظم نغز و لطیف را گویند

شعر نظمی بود به سحر حلال / که کند اهل ذوق حال به حال

آنها معتقدند که بعضی اشعار سحر حلال هست و بعضی اشعار هم سحر حرام هستند. آنها فکر میکنند که دو ملک به نامهای هاروت و ماروت معلمان سحر بوده و به مردم سحر حلال یاد می داده اند! بیایید آیه مربوط به هاروت و ماروت را دقیقتر بخوانیم تا مشخص شود که فرشتگان اساسا هیچوقت سحر تعلیم نداده اند.

وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (١٠٢)

و آنچه را كه شيطانها در سلطنت سليمان خوانده [و درس گرفته] بودند پيروى كردند و سليمان كفر نورزيد ليكن آن شيطان[صفت]ها به كفر گراييدند كه به مردم سحر مى آموختند و [نيز از] آنچه بر آن دو فرشته هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود [پيروى كردند] با اينكه آن دو [فرشته] هيچ كس را تعليم نميكردند مگر آنكه [قبلا به او] مى گفتند ما [وسيله] آزمايشى [براى شما] هستيم پس زنهار كافر نشوى و[لى] آنها از آن دو [فرشته] چيزهايى مى آموختند كه به وسيله آن ميان مرد و همسرش جدايى بيفكنند هر چند بدون فرمان خدا نمى توانستند به وسيله آن به احدى زيان برسانند و [خلاصه] چيزى مى آموختند كه برايشان زيان داشت و سودى بديشان نمى رسانيد و قطعا [يهوديان] دريافته بودند كه هر كس خريدار اين [متاع] باشد در آخرت بهره اى ندارد وه كه چه بد بود آنچه به جان خريدنداگر مى دانستند (١٠٢)

اما قطعا این آیه هیچوقت نمی گوید که هاروت و ماروت به مردم سحر را یاد میدادند. بلکه آیه دقیقا می فرماید که دو فرشته طریقه انجام جادو و سحرها توسط شیاطین را به مردم میگفتند تا که مردم تحت تاثیر آنها قرار نگیرند. خدا برای مردم بابل چندین فرشته نازل کرد تا که طریقه باطل کردن جادوها را به مردم یاد دهند. هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به مردم طریقه باطل نمودن جادوها را یاد میدادند. آنچه که آنان به مردم یاد میدادند مراحل فریب شیطان بود. مثلا یک شعبده باز از داخل کلاه خالی یک خرگوش خارج میکند و بینندگان آن را باور میکنند و تحت تاثیر قرار می گیرند. اما اگر شما فن و فوت آن شعبده را بدانید؛ دیگر تحت تاثیر قرار نخواهید گرفت. زیرا شما به آن شعبده عالم هستید و دانش دارید. فرشتگان هم دقیقا مراحل فریب شیطان را به مردم یاد میدادند و در نتیجه جادوی شیاطین باطل میشد. جادو یعنی عدم علم و دانش و جهالت. هر کجا ناآگاهی و جهالت باشد؛ جادو هم هست. فرشتگان مراحل سحر شیاطین را برای مردم توضیح میدادند و به نوعی داشتند راز

شعبده بازی شیاطین را فاش میکردند و در نتیجه خودبخود جادوی شیاطین باطل میشد. اما متاسفانه بعضی از مردم از این مورد سوء استفاده کرده و آن مراحل را که فرشتگان به عنوان دانش و راز و رمز شیطان به آنها یاد میدادند؛ خودشان بکار میبردند و زندگی همدیگر را به هم میریختند. خدای مهربان هیچوقت به سحر متوسل نمیشود و هیچوقت از طریق ملائکش به مردم سحر یاد نمی دهد. بنابراین سحر حلال بی معناست و اساسا سحر حلال نداریم و هر نوع سحری شیطانی است.

۳) قرآن در مورد شعرا چه میفرماید؟

تعریف شعر در قرآن کاملا مشخص است. نظم بودن جملات و یا نثر بودن جملات در رتبه بندی شعر تاثیری ندارد. هرکدام از متنها، چه نظم باشد و یا نثر باشد؛ اگر در راستای تخیلات، توهمات، خلسگی و توقف فکر و ذهن و عقل باشد؛ شعر نامیده میشود. قرآن صراحتا شعر را وحی شیطانی مینامد. وحی الهی و وحی شیطانی در آیات زیر از هم تفکیک شده اند.

هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ (۲۲۱)
آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی فرود می آیند (۲۲۱)

تَنَزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۲۲۲)
بر هر دروغزن گناهکاری فرود می آیند (۲۲۲)

يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ (۲۲۳)

که [دزدانه] گوش فرا می دارند و بیشترشان دروغگویند (۲۲۳)

وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (۲۲۴)
و شاعران را گمراهان پیروی می کنند (۲۲۴)

أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ (۲۲۵)
آیا ندیده ای که آنان در هر وادیی سرگردانند (۲۲۵)

وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ (۲۲۶)
و آنانند که چیزهایی می گویند که انجام نمی دهند (۲۲۶)

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۲۲۷)
مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و خدا را بسیار به یاد آورده و پس از آنکه مورد ستم قرار گرفته اند یاری خواسته اند و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت (۲۲۷)

شعرای عرب جاهلیت معتقد بوده اند که شعرشان را از یک شیطان الهام می گیرند و حتی یکی از آنها میگوید که شیطان کلیه شاعران مونث است و استثناءا شیطان او مذکر است!

إنّی و کل شاعر من البشر   شیطانه أنثی و شیطانی ذکر

ترجمه: براستی که کل شاعران بشر، شیطانی مونث دارند و من شیطان مذکر دارم.

حتی بعضی از آنها مثل اعشی میگوید که اسم شیطان او مسحله است و او این اشعار را به او الهام میکند. زرین کوب میگوید که یونانیان قدیم شعر را موهبت خدایان و سروشان مخصوص می‌دانستند.

شاعران به خیال خود به یک "من" برتر معتقد بوده اند که در وجود آنهاست و بیشتر اشعار را از آن "من" الهام گرفته اند. به اعتقاد مولوی، نوای این "من" است که بی‌اختیار، از سرنای وجود او بیرون می‌آید.

به حق آن لب شیرین که می دمی در من کـه اختیـار نـدارد بـه نالـه این سرنـا

مـا چـو ناییــم و نــوا در مـا زتــوسـت ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست

حافظ هم معتقد بوده است که اشعار او از کس دیگری است که در اندرون او جای دارد:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

۴) شیطان مونث

به زبان ساده تر؛ آنچه که از شعرا مانده است؛ بیشتر زایده تخیلات آنهاست و شاعر فقط نظم دهنده و گوینده است. نیمه پنهان شخصیت شاعران در شعرهایشان مربوط به خودشان نیست و مربوط به شیطانی است که بر آنها مسلط است. مولوی احساس

میکند که شعرهایش از درون خودش به او الهام میشود. این نکته بسیار مهمی است که شعرای ماهری مثل مولوی به آن اعتراف کرده اند.

ای که درون جان من تلقین شعرم می‌کنی گر تن زنم خامش کنم ترسم که فرمان بشکنم

یا حافظ از شخص سومی میگوید که شعرها را به او الهام میکند:

آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت یار شیرین سخن نادره گفتار من است

بیشتر شعرای عرب و غیر عرب ، بر مونث بودن الهام کننده معتقد بوده اند و البته شاید یک نکته را میتوان از این حرفها پیدا کرد و آن هم این است که شعر بیشتر از الهامات اجنه و شیاطین مونث است که بر انسان نازل میشود. در یونان باستان هم الهه شعر، مونث بوده است.

سقراط معتقد بوده است که شعر را خدای شعر و هنر به شاعران الهام میکند. حتی سقراط معتقد است که شاعران در یک خلسه و جذبه خاصی شعر میسرایند و بعد از بیرون آمدن از آن حالت؛ خودشان هم معنای شعرشان را درست درک نمی کنند و نمیتوانند دیگر شعر بگویند.

مولوی میگوید که:

تو مپندار که من شعر به خود میگویم   تا که هشـــیارم و بیدار، یکی دم نزنم

بعضی از شعرا هم صراحتا از زبان ابلیس سخنهایی گفته اند و به نوعی مظلومیت ابلیس را میخواهند نمایش دهند:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود / آدم آورد در این دیر خراب آبادم

یا شاعر عرب بشار بن برد میگوید:

ابلیس خیر من ابیکم آدم   فتنبهوا یا معشر الفجار
ابلیس من نار و آدم طینت   والارض لا تسموا سموا النار

الهام شعر توسط شیاطین درست برخلاف نفخ روح خدا در بنی آدم است. در قرآن حتی یک آیه در مدح شعر ذکر نشده است و همگی آیاتی که کلمه شعر در آنهاست؛ مخالف شعرند و شعر را نوعی سحر میدانند. این مورد نمیتواند اتفاقی باشد.

۵) گرایش به شیطان

خیلی از شعرا، با شیطان انس می گیرند:

آتش دوزخ باشد

شراب باشد

تو کنار من باشی

و شیطانی که گولمان بزند

شب که شد

از بام جهنم خودمان

بهشت دیگران را می‌بینیم...

یا بعضی از آنها معتقدند که سرپیچی از دستورات خدا باعث ایمنی از طرف شیطان میشود. این همان ایده ایزدیها و هندوها در مورد ملک طاووس و شیوا است. این ایده ها براحتی در اشعار بیان میشود.

راهی که راهزن زد یک چند امن باشد

ایمن شدم ز شیطان تا توبه را شکستم

جالب است که کسی از این اشعار ایراد نمی گیرد و در جواب میگویند که شعر است! انگار شعر یک دیوانه است که اختیارش دست خودش نیست. مولوی در مظلومیت

ابلیس میگوید؛ جوری که انگار شیطان پشیمان و مظلوم و ستمدیده است! مولوی چنان از ابلیس صحبت میکند که آدمی حق را به ابلیس میدهد!!

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم ** راه طاعت را به جان پیموده‌ایم

پیشه‌ی اول کجا از دل رود ** مهر اول کی ز دل بیرون شود

در سفر گر روم بینی یا ختن ** از دل تو کی رود حب الوطن

ما هم از مستان این می بوده‌ایم ** عاشقان درگه وی بوده‌ایم

ناف ما بر مهر او ببریده‌اند ** عشق او در جان ما کاریده‌اند

روز نیکو دیده‌ایم از روزگار ** آب رحمت خورده‌ایم اندر بهار

نه که ما را دست فضلش کاشته ست ** از عدم ما را نه او برداشته ست

ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم ** در گلستان رضا گردیده‌ایم

بر سر ما دست رحمت می‌نهاد ** چشمه‌های لطف از ما می‌گشاد

وقت طفلی‌ام که بودم شیر جو ** گاهوارم را که جنبانید او

از که خوردم شیر غیر شیر او ** کی مرا پرورد جز تدبیر او

اصل نقدش داد و لطف و بخشش است ** قهر بر وی چون غباری از غش است

چند روزی که ز پیشم رانده است ** چشم من در روی خوبش مانده است

کز چنان رویی چنین قهر ای عجب ** هر کسی مشغول گشته در سبب

من سبب را ننگرم کان حادث است ** ز انکه حادث حادثی را باعث است

به این طریق اشعار، زمینه انس افراد به ابلیس را فراهم میکنند. ابلیسی که خدا در مورد او به ما دستور میدهد که او دشمن شماست و شما هم دشمن او باشید.

۶) تناقض در اشعار

تناقض در مضامین اشعار موج میزند. مثلا گاهی جملاتی بیان میشوند که دو تناقض را در خود جمع میکند و این خودش اولین قدم برای سرکوب منطق و ذهن است. مثلا بعضی اشعار که تناقض در آنها موج میزند. خواننده مجبور میشود که تناقض ها را با هم جمع کند و دیگر تشخیصها و تفاوتها را از دست میدهد.

روشن‌تر از خاموشی چراغی ندیدم.

وز خدا شادی این غم به دعا خواسته‌ام

ای هوس! رسوایی دیبا و اطلس روشن است   بیش از ین جامه عریانیم عریان مخواه

جان دل و دیده منم گریه خندیده منم   یار پسندیده منم، یار پسندید مرا

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو

عالم پر است از تو و خالی است جای تو

نمی‌توان ز نشان پی به بی‌نشان بردن

وگرنه سنگ نشان است سنگ راه تمام

کی شود این روان من ساکن؟

این چنین ساکن روان که منم

۷) سروش

نظامی گنجوی میگوید:

دل هرکرا کو سخن گستر است   سروشی سراینده یارگیر است

از این پیشتر کان سخنهای نغز   برآوردی اندیشه از خون مغز

سراینده ای داشتم در نهفت   که با من سخنهای پوشیده گفت

کنون آن سراینده خاموش گشت   مرا نیز گفتن فراموش گشت

او در جایی از خضر به عنوان الهام بخش اشعار خود یاد میکند.

مرا خضر تعلیم گر بود دوش به رازی که نامه پذیرای گوش

که ای جامگی خوار تدبیر من ز جام سخن چاشنی گیر من

چو سوسن سر از بندگی تافته نم از چشمه زندگی یافته

البته خضر اصلی که موسی با او دیدار کرد ؛ بنده خداپرستی بوده است. ولی بعد از مرگ او؛ شیطان از موقعیت او سوء استفاده کرده است و در جاهای مختلف خودش را خضر معرفی نموده است و مردم را سرکار میگذارد.

همانا که آن هاتف خضر نام که خارا شکافیست خضرا خرام

درودم رسانید و بعد از درود به کاخ من آمد ز گنبد فرود

دماغ مرا بر سخن کرد گرم سخن گفت با من به آواز نرم

که چندین سخنهای خلوت سگال حوالت مکن بر زبانهای لال

یکی از شعرای قدیمی ایرانی به اسم عمعق بخارایی؛ بیشتر اشعارش از زبان جن همزادش است. این جن همزاد در اشعار گاهی به صورت کلماتی از قبیل نسیم زلف یار ؛ معشوق دلبر ؛ سروش ؛ و ... خود را برجسته میکند. شاعران شعر را در حالات بخصوصی میتوانستند بسرایند و در غیر آنحالت شعر نمی آمد. همین نکته نشان میدهد که شیطانی بر آنها الهام میکرده است. شعر اگر چه همان زبان مردم است ولی

با زبان گفتگوی عامه فرق دارد. جملات را طوری بیان میدارد که خواننده در هر حالتی آن را بپذیرد، چه غلط باشد و چه درست باشد.

مولوی الهام کننده شعرش را گاهی قافیه اندیش من مینامد:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

خوش نشین ای قافیه اندیش من قافیه دولت توی در پیش من

حرف چه بود تا تو اندیشی از آن حرف چه بود خار دیوار رزان

حرف و صوت و گفت را بر هم زنم تا که بی این هر سه با تو دم زنم

آن دمی کز آدمش کردم نهان با تو گویم ای تو اسرار جهان

آن دمی را که نگفتم با خلیل و آن غمی را که نداند جبرئیل

آن دمی کز وی مسیحا دم نزد حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد

ما چه باشد در لغت اثبات و نفی من نه اثباتم منم بی ذات و نفی

من کسی در ناکسی در یافتم پس کسی در ناکسی در بافتم

مولوی گاهی آن را دلدار خود و هاتف غیب می نامد. گاهی شاعر ، صریحا بیان میکند که کسی درون او نهان شده و سخنانی را از زبان او جاری میکند و او را آوازه خوان مینامد:

کیست این پنهان مرا در جان و تن کز زبان من همی گوید سخن؟

این که گوید از لب من راز کیست　　بنگرید این صاحب آواز کیست؟
در من اینسان خود نمایی می‌کند　　ادعای آشنایی می‌کند
متصلتر با همه دوری به من　　ازنگه با چشم و از لب با سخن!
خوش پریشان با منش گفتارهاست　　در پریشان گوئیش اسرارهاست
مدتی آن عشق بی نام و نشان　　بد معلق در فضای بیکران
دلنشین خویش مأوائی نداشت　　تا درو منزل کند جایی نداشت

در شعر بالا؛ شاعر گوینده شعر را صاحب اصلی آواز و شعر مینامد. همزاد شاعران که شعر را الهام کرده اند؛ اکثرا مونث بوده اند و این یکی از دلایلی است که در قرن ششم و هفتم که شعر و شاعری در اوج بود؛ ایرانیان نتوانستند از خود در مقابل مغولان دفاع کنند زیرا روحیه مردان هم به سمت خصوصیات مونثی گرایش پیدا کرده بود. هندوها که همیشه در اشعار غرق بوده اند؛ بیشتر اوقات نمی توانستند از سرزمین خود دفاع کنند.

۸) شیطان وعده دروغ میدهد

خدا پس از آفرینش آدم و حوا، به آنها اجازه داد از تمام میوه ها و نعمات بهشت بخورند و تنها از نزدیک شدن به یک درخت بپرهیزند و از فریب شیطان برحذر باشند. شاید آن یک درخت یکی از میلیاردها نعمت خدا بوده باشد. اما آدم و حوا دقیقا در آن یک درخت گیر کردند. این نشان از گستره حقه شیطان دارد که فریب

انسانها برایش خیلی سادست. از میان میلیاردها نعمت که خدا آفریده است دنبال یکی بروی که دقیقا آن یکی حرام است. این یعنی شیطان تا اینجا پرقدرت ظاهر شده است. اما اگر روش فریبش را بدانیم؛ بسیار براحتی دک میشود.

در تورات جمله جالبی در این باره میگوید: خدا به آدم و حوا میگوید که ای آدم و حوا از درخت ممنوعه نخورید که با خوردن آن خواهید مرد. یعنی از نظر تورات ، تبعید شدن به زمین از بهشت؛ مثل مردن است. و البته رفتن از زمین به بهشت هم دقیقا همانند زنده شدن است. اما جالب است که شیطان برای فریب آدم و حوا گفت که ای آدم و حوا آیا میخواهید یک درخت به شما معرفی کنم تا زندگی جاوید یابید و فرشته شوید. اما وعده شیطان دقیق برعکس از آب درآمد. فرشته نشدیم ، بلکه انسان شدیم با خصوصیات متعدد بد و زشت مثل طمع، حسد و جهل و ... و تبعید شدیم به کوچکترین سیاره ممکن و با مشکلات زیاد. زندگی جاوید هم پیدا نکردیم؛ بلکه هفتاد سال زندگی پر از دردسر و دغدغه و ...

آدم و حوا برای یافتن زندگی جاوید و ملک فنا ناپذیر از شیطان پیروی کردند.

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى (۱۲۰)

پس شیطان او را وسوسه کرد گفت ای آدم آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی شود راه نمایم (۱۲۰)

یعنی آدم برای فنا نشدن؛ حتی حاضر است از شیطان پیروی کند. کلا خطاهای انسان، بخاطر بدست آوردن عمر جاودانه؛ ثروت تمام نشدنی؛ خانه تمام نشدنی و ... است و کلا میخواهد خودش را در زمین تثبیت کند؛ زمینی که روزی از بین میرود. انسان میخواهد که مقداری بدست آورد که خودش هم نمیداند آیا روزی به آن نیاز پیدا خواهد کرد یا نه؟ حاضر نیست محاسبات ساده ای انجام دهد! حتی در اینجا هم حاضر نیست عقلش را بکار برد. بلکه خصوصیات بد انسانیت (حسد، ظلوم، جهول، کفور) را بکار می برد. سیستمی که شیطان براساس آن پیش میرود؛ گستردگی آن براساس صفات بد انسانیت است.

۹) پادشاهی شیطان در مقابل پادشاهی خدا

تمام پیامبران برای این مبعوث شده اند که پادشاهی شیطان را بر اندازند. شاید کسی بگوید که شیطان کجا پادشاهی دارد؟ اما این سادگی محض است که فکر کنیم، شیطان بر انسانها سیطره و پادشاهی ندارد. شاید بهتر است که پادشاهی را به سیطره ترجمه کنیم. به طور مثال جامعه خودمان را در نظر بگیریم؛ ببینیم کلام خدا بیشتر رواج دارد یا کلام شیطان. در هر خانه ای ، کتاب شعری یافت میشود و همه مردم از سلوک عرفانی این شعرا به به و چه چه میگویند و آن را الگوی خویش قرار میدهند. در حالیکه آنچیزی که خدا نازل نموده است در بیشتر موارد با این سلوک مخالف است. هفت مرحله یوگا؛ هفت مرحله تصوف؛ هفت مرحله عشق؛ هفت مرحله عرفان و ... بنام دین خدا به مردم یاد داده شده است. در حالیکه اینها روشهایی شیطانی هستند و شیطان به این وسیله این نوع جادوها، ذهنها را کنترل میکند. در زمان ظهور

مسیح این روشهای جادویی به اوج خود رسیده بود. قبل از مسیح میزان سلطه شیاطین بر انسانها تا نود درصد هم رسیده بود. روشهایی که مسیح برای نجات از دست عرفانهای کاذب مطرح کرد، تا پنجاه درصد سلطه شیطان را کاهش داد. اما هم اکنون دوباره به همان نود درصد برگشته است. تنها راه نجات، پیروی از دستورات ساده و بدون غرض قرآن است. در عصر حاضر فقط عمل به دستورات قرآن است که جادوها را باطل میکند. با این کار سلطه شیاطین دوباره کاهش می یابد و انشا الله تمام جادوهای شیاطین فاش میشود و شیطان سلطه خویش بر جامعه جهانی را از دست میدهد. این همان وعده الهیی است که خدا آن را حق میداند و در قرآن و تورات و انجیل هم وعده داده شده است.

۱۰) ولایت تکوینی و صوفیان

بعضی از صوفیان اسلامی، از بعضی آیات قرآن قصد دارند که برای غیر خدا ولایت تکوینی را اثبات کنند. در اینجا ثابت میشود که ولایت تکوینی برای غیر خدا اصلا امکان پذیر نیست و تمام صوفیان در طول تاریخ در این تقلا شکست خورده اند. ولایت تکوینی فقط برای خداست و لاغیر و هر گونه ولایت تکوینی برای غیر خدا، شرک بحساب میاید.

ولایت تکوینی را برای اولین بار در جهان اسلام؛ ترمذی و ابن عربی مطرح کردند. صوفیان بعد از آنها هم بسطش دادند. آنها معتقدند که بسم الله صوفی مثل "کن" الهی است. تدوین کنندگان اولیه نظریه ولایت تکوینی ، ولایت تکوینی را مثل

استجابت دعای خود میدانستند و نه به معنای تصرف در کائنات. اما بعدا آنان دعای خود را مثل تصرف در کائنات فرض کردند.

بعضی از آنها هم معتقد بودند که اولیاء با نزدیک شدن به خدا، صفات خدا را پیدا میکنند و حتی بایزید بسطامی خود را در مقام رب پروردگار میدید. آنان طی الارض را به عنوان تصرف در کائنات میدانستند و در این مورد حادثه اسراء پیامبر را مثال می آورند. این نکته بسیار مهم است که صوفیان معتقدند که اولیاء بطور نسبی صفات خدا را پیدا میکنند و هر صوفیی بیشتر دارای صفات خدایی باشد؛ والاتر است. آنها اجابت دعا، دانستن اسم اعظم، و اسامی روحانیون از جن و انس را به طور نمونه جزو کرامات اولیاء ذکر میکنند. در کتابهای عرفانی اولیه ، مرتبه ای تحت عنوان عین الیقین برای عارف مطرح میشود که مرحله فناست و از آن به تکوین هم تعبیر شده است. آنان معتقدند که در این مرحله، عارف بطور کامل در ارادۀ حق تعالی فانی شده است و در این مرحله است که دستور "کن" برای عارف محقق خواهد شد . همانطور که حلاج گفته بود که اولیاء به مرتبه ای خواهند رسید که مثل "کن" عمل خواهند کرد؛ یعنی بسم الله اولیاء قدرت و اثری مثل "کن" الهی دارد!

از نظر صوفیان تنها کسی به مقام ولایت تکوینی خواهد رسید که مرحله "کن" الهی در او تحقق یافته باشد. از نظر آنان ولایت تکوینی یعنی مظهریت اسماء خدا در عارف. اگر عارف به چنین مرحله ای برسد، ولایت تکوینی خواهد داشت و میتواند در کائنات تصرف کند. بعضی از آنها مثل حلاج میگفتند که به اسم حق خدا رسیده اند و کسی مثل بایزید بسطامی فکر میکرد که به صفت رب خدا دست یافت است. ترمذی هم فکر میکرد که به صفت ولی خدا دست یافته است. ولایت تکوینی شباهت بسیار

نزدیکی با نظریه باطنی گرایی هندوها دارد . و جالبتر آن است که اثری از ولایت تکوینی در قرآن نیست. اساسا خدای مهربان کلیه صفات الهی را از مخلوقاتش نفی میکند و این اساس یکتاپرستی است. هیچکس شریک خدا نیست؛ نه در ذات و نه در صفات. خدای مهربان جن و انس را آفریده است که خدا را عبادت کنند و عبد و بنده خدا باشند.

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۵۶)
و جن و انس را نيافريدم جز براى آنكه مرا بپرستند (۵۶)

اما صوفیان میخواهند که صفات خدا را پیدا کنند و میخواهند به قدرتهای خدایی برسند وقدرتهای خدایی پیدا کنند. این درست برخلاف آن چیزی است که خدا از ما انسانها میخواهد. حتی پیامبرانی مثل مسیح هم در مسیر بندگی خدا تلاش میکردند و نه در مسیر دستیابی به صفات خدایی. حتی ملائکه هم هیچوقت تلاش نکردند که صفات خدایی پیدا کنند. این فقط شیطان بود که تلاش کرد صفات خدایی پیدا کند.

لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا (۱۷۲)
مسيح از اينكه بنده خدا باشد هرگز ابا نمى ورزد و فرشتگان مقرب [نيز ابا ندارند] و هر كس از پرستش او امتناع ورزد و بزرگى فروشد به زودى همه آنان را به سوى خود گرد مى آورد (۱۷۲)

ابلیس تنها کسی که تلاش کرد به صفات خدایی برسد و آرزوی آن را در دل داشت. این ایده و آرزوی ابلیس بوده است و همان ایده ها را بین انسانها تبلیغ میکند. در کتاب مقدس در مورد شیطان (لوسیفر) نوشته شده است:

تو، لوسیفر، در دل خود گفتی: "من به آسمان ها خواهم رفت. تخت خود را برپا خواهم کرد. بر فراز ستارگان خدا. من روی صندلی خود خواهم نشست. در کوه جماعت، در فرورفتگی های شمال. من تخت خود را برپا خواهم کرد. بر فراز ابرها بالا برو، من مانند حق تعالی خواهم بود!» [اشعیا ۱۳:۱۴-۱۵]

این همان آرزوی شیطان است که صوفیان و یوگی ها در آن افتاده اند و میخواهند قدرتهای ماورایی پیدا کنند و صفات خدایی پیدا کنند. خدای مهربان میخواهد که انسان و جن عبد او باشند و در صورت عبد خدا بودن؛ به بهشت جاویدان بر میگردند.

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (٢٧)
ای نفس مطمئنه (۲۷)

ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً (٢٨)
خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد (۲۸)

فَادْخُلِي فِي عِبَادِي (٢٩)
و در میان بندگان من درآی (۲۹)

وَادْخُلِي جَنَّتِي (٣٠)
و در بهشت من داخل شو (۳۰)

شیطان از طریق صوفی گری و طریقت و یوگا و سایر مکاتب عرفانی میخواهد که مردم بندگی خدا را فراموش کنند و دنبال صفات خدایی بروند و در نتیجه خدا را فراموش میکنند. بیشتر کسانی که دنبال اینجور طریقتها رفته اند؛ فقط عده ای را دور خود جمع کردند تا ستایششان کنند. این همان چیزی است که به آن رسیدند. آنها فقط ستایش و تعریف مردم را خواستند و به آن هم رسیدند. خدا از ما میخواهد که بنده او باشیم و صفات بندگی خود را تقویت کنیم. ایاک نعبد و ایاک نستعین